



گپ و گفت

ضمیمه نوجوان

شماره ۶ ■ ۱۵ اسفند ۱۳۹۸

نوجوانان

۶



عکس: زهرا قربانی

پدرانه های حسین رفیعی که عمری را در حوزه نوجوان کار کرده است

## من نلسون ماندلای پدرم هستم!

گفت و گو:  
مسعود  
قاسمی



در شماره دوم ضمیمه نوجوانه، از کسانی حرف زدیم که در طول سال های پس از انقلاب، برای قشر نوجوان برنامه ساخته اند یا اجرای این برنامه ها را به عهده داشته اند، وقتی به اسم «حسین رفیعی» رسیدیم؛ تیرتی بهتر از این پیدا نکردیم؛ «همون همیشگی!»، چون نوجوان های دهه شصت و هفتاد و هشتاد و حتی کودکان دهه نودی همه و همه کارهای او را دیده اند، و انگار هیچ وقت از کار کردن برای نوجوان ها خسته نمی شود، به بهانه آخرین کارش یعنی «محرمانه نوجوان» پای صحبت های او نشستیم.

چرا دیگر مثل گذشته، برنامه خوب و ویژه ای مثل نیمرخ تولید نمیشه؟

زمانی که ما نیمرخ رو کار می کردیم یه اتاق فکر وجود داشت، که از دل اون آدم های بزرگی به عرصه هنر و صدا و سیما معرفی شدن، امثال حاتمی، احسان نیلی، محمدرضا حسینیان، امیرحسین مدرس و خیلی های دیگه، اون کار چهارچوب داشت و به اصطلاح استخوان دار بود، ما وارد کشور نوجوان ها شده بودیم، یعنی خودشان به ما ویزا دادند، شما برای این که وارد دنیای نوجوان ها بشید، باید خیلی امتیازهای مهم رو داشته باشید.

متأسفانه امروز خیلی از کسانی که برای نوجوان ها کار می کنند زبان اون ها رو بلد نیستن، ما اون زمان ارتباط دوسویه با نوجوان ها داشتیم تا زبانشون رو بلد بشیم، من و امیرحسین مدرس که انصافا خیلی کاربلد بود، تمام نامه های بچه ها رو می خونیدیم.

مهم ترین حرف نیمرخ چی بود؟

به نظر من شاهکار نیمرخ این بود که توش حرف خدا رو می زدیم، شاید آیت های زیادی داشتیم که از آیات قرآن و روایات نهج البلاغه می گفتیم، ولی آنقدر زبانش ساده و مخاطب پسند بود که دیگه نوجوان ها در برابرش گارد نمی گرفتند و خیلی راحت باهاش ارتباط برقرار می کردن، به عقیده من این اعجاز خود قرآن بود که نوجوان این کلام رو می شنید ولی کاری نداشت که کی این رو گفته و باهاش حال می کرد.

شما خودتون هم نوجوون دارید.

رابطتون با فرزندان چطوره؟

آره من دقیقا اول و آخر سن مخاطبین

شما رو توی خونه دارم، اتفاقا خیلی از چیزهایی که از نیمرخ یاد گرفتم کمک کرد تا بتونم با بچه هام رفافت کنم و درک شون کنم، برای همین هم هست که نوجوان من اگر مشکلی داشته باشه میاد با خود من در میون می ذاره، من در نقش «ف ف» شخصیتی داشتم به ظاهر سرسری و کم عقل ولی در واقع دانا که خیلی کارا رو می کرد و خیلی چیزها رو می گفت که به بعضیا بر می خورد،



تلنگر می زد بهشون، خب این بهم یاد داد که نه نوجوانم رو بچه خطاب کنم نه ازش انتظارات بیشتر از سنش داشته باشم، دیدید پدره تا پسرش ماشین می خواد بهش می که همیشه سنت کمه، اما تا وقتش میشه که ازش توی کارها کمک بگیرن بهش میگه من هم سن تو بودم شش تا خونه رو مدیریت می کردم، خجالت بکش تو دیگه مرد شدی، و از این مهم تر یاد گرفتم که بچه هام رو با کسی دیگه مقایسه نکنم، خلاصه در عین احترام، کاملا با باربد و نازگل رفیقم.

فرزند خوبی هم برای پدرتون بودید؟

من مادرم تا حالا رنگ نونوایی رو به چشم ندیده، چه وقتی که نوجوان بودم چه الان هرگز نمی دارم مادرم برای خرید بیرون بره، بگذریم که بچه های الان تا لنگ ظهر می خوابن و باز بابا و مامان باید برن، از اون طرف می تونم بگم که من هنوز هم کارگر بابام هستم، همین مغازه ای که کارهای هنری شخصیم رو توش انجام میدم برای باباست، از بچگی هم وردست خودش کارگری کردم و حقوق بگیرش بودم و هستم.

البته همیشه به بابام میگم تو نون کارگری به ما دادی و به من یاد دادی بابت هر چیزی که می گیرم باید خیلی کارکنم، من همین الان هم اگر برم سر یه کاری یه پول قلمبه بخوان بهم بدن میگم نه، ولی فکر

۶۶

من مادرم تا حالا رنگ نونوایی رو به چشم ندیده، چه وقتی که نوجوان بودم چه الان هرگز نمی دارم مادرم برای خرید بیرون بره، بگذریم که بچه های الان تا لنگ ظهر می خوابن و باز بابا و مامان باید برن، از اون طرف می تونم بگم که من هنوز هم کارگر بابام هستم

می کنم باعث افتخار بابام شدم، نشون به اون نشون که هر جا میره اول خودش رو معرفی می کنه و می گه من بابای حسین رفیعی ام، از دید بابام، من نلسون ماندلام.

با ورودتون به دنیای هنر مخالف نبودن؟

نه، من هنوز که هنوزه اولین و آخرین سنگرم بابامه، بابای من برای ثبت نام هنرستان من هر چیزی که فکر کنی انجام داد، من زمانی که خواستم برم هنرستان چون يك سال تجربی درس خونده بودم اجازه ندادن، اما بابای من با کلی قول و خواهش کاری کرد ثبت نامم کردن.

خلاصه بگم اگر ظاهرا من به جایی رسیدم این موفقیت بابای منه نه من، چون بقیه برادر ارم هم دکتر و مهندس شدن، بابای من هیچ وقت هیچ چیزی رو برای خودش نخواست، من ۱۳ ساله بودم و عشق ماشین، خب گواهینامه که نداشتم ولی با ماشین شوهر خالم می رفتم رانندگی، بابام از ترس این که ماشین مردم رو به فنا ندم، رفت ماشین خرید، خودش گواهینامه نداشت، منم نداشتم، بابای من همه زندگی اش رو وقف خانواده و بچه هاش کرد، هیچی برای ما کم نداشت، پس اون موفق شده نه ما.

چه درسی از پدر گرفتین؟

یکیش همین که برای پول حرص نزنیم، توی خونه ما هم الان کسی پول توجیبی نمی گیره، يك كشو داریم که اگر بچه ها نیاز داشته باشن ازش برمی دارن و به ما هم میگن، و این که گاهی باید به فرزندام سخت بگیرم، چون می دونم تا شلاق روزگار به تن کسی نخوره، رشد نمی کنه، ولی این رو هم می دونم که تا سایه پدرم بالا سرمه که ان شاء... همیشه باشه، پشتم بهش گرمه.

توی سریال «محرمانه نوجوان» نقش چند نمونه پدر رو بازی کردید.

بله ۶۳ تا پدر مختلف.

کدومشون جالب تر یا بانمک تر بود؟

واقعیتش من همه شونو دوست داشتم، البته ما توی خونه خودمون قوانینی داریم که زیر پا نمی داریم، ولی اصولا پدر بچه ذلیلی هستم، تجربه «محرمانه نوجوان» جدای از این که تونستم رکورد تعداد نقش پدر در يك سریال رو بزنم از این جهت باارزش بود که با خود نوجوان ها کار می کردیم.

اما این رو هم بگم که ما نباید فقط نوجوان های شهرهای بزرگ رو ملاک کارمون قرار بدیم، من خیلی سفر رفتم و نوجوان های خیلی خوبی رو در نقاط مختلف کشور از سیستان و بلوچستان گرفته تا ارومیه می شناسم که پای کار خانوادشون هستن و پا به پای پدرشون هم کار می کنن و هم اگر بتونن درس می خونن، اما اغلب بچه های شهری متأسفانه یه کم تنبل شدن.